

بخش مسابقه پاکلی "بیان حقیقی شکر در قرآن کریم بعد از ۱۱ قسم" - استاد شهید مرتضی مطهری - فروردین ۱۴۰۳

مقدمه:

سوره مبارکه شمس با یازده سوگند متوالی شروع می شود و در قرآن در جای دیگر این قدر سوگند پشت سر یکدیگر وجود ندارد. خداوند در قرآن به دو علت «سوگند» یاد فرموده است: ۱. تاکید مطلبی که می خواهد بیان فرماید ۲. توجه دادن فکر مردم به اهمیت آن امور و چیزهایی که به آن قسم یاد می فرماید. [در سوره مبارکه شمس، خداوند قصد بیان چه حقیقت شگرفی را به انسان دارد که برای نشان دادن اهمیت آن موضوع از یکسو و توجه دادن انسان به اهمیت آن اموری که بدانها سوگند یاد فرموده است از سوی دیگر، یازده قسم یاد کرده است؟ قبل از پرداختن به آن، مقدمتاً باید به این نکته توجه داشت که] قرآن برای انسان یک هویت روحی و نفسانی ماورای هویت بدنی قائل است و برای آن هویت هم، پاکیزگی و طهارت از یک طرف و آلودگی از طرف دیگر قائل است، رشد و نمو و ترقی و تکامل از یک طرف و توقف و انحطاط و سقوط از طرف دیگر قائل است. قرآن آنچه را که مربوط به پاکیزه کردن نفس و دور کردن انواع آلودگیها از نفس باشد «تزکیه نفس» می نامد. بدیهی است وقتی که هویت نفس و روح غیر از هویت بدن شد، نوع پاکیزگی اش هم غیر از این نوع پاکیزگی است؛ یعنی وسایلی که با آنها می شود روح را پاکیزه کرد غیر از وسایلی است که با آنها می شود جسم را پاکیزه کرد، اموری که روح را آلوده می کند غیر از اموری است که جسم را آلوده می کند و اصلاً دنیایش دنیای جداگانه ای است. بدن را با صابون و حمام می شود پاکیزه کرد، ولی آیا روح را هم با صابون و حمام می شود پاکیزه کرد؟ بدن با حمام نرفتن و داخل گرد و غبار رفتن و تماس با اشیاء آلوده، آلوده می شود، ولی آیا روح هم با اینها آلوده می شود؟ روح با چیزهای دیگری آلوده می شود. به تعبیر قرآن روح با ائمهها (گناهان) آلوده می شود و این یک آلودگی واقعی برای روح است. همچنین است رشد و نمو انسانهایی هستند از نظر بدن خیلی قوی، قوی اندام، رشید و پهلوان، ولی از نظر روح، کوچک و حقیر؛ یک روح بسیار کوچک در یک بدن بسیار متعادل و بسیار قوی و ورزیده قرار گرفته. و چه بسا افرادی که اندامهای کوچک و حقیری دارند، ولی همراه این بدنهای کوچک، روحهای بزرگ، همتهای عالی، اراده های قوی، عقلهای روشن، صفا و معنویت فوق العاده وجود دارد. مسأله "تزکیه نفس"، آن قدر مهم است که در اینجا [- سوره مبارکه شمس-]، یازده سوگند متوالی برای آن یاد شده است:

سوگند به خورشید و سوگند به نور اول روزش، سوگند به ماه، سوگند به روز، سوگند به شب، سوگند به آسمان، سوگند به ساختمان آسمان، سوگند به زمین و سوگند به آنچه زمین را گسترانید یا به حرکت دورانی درآورد.

بعد از همه اینها، سوگند می خورد به جان، که مقصود جان آدمی و روح انسان است، و سوگند می خورد به آن قوه و نیرویی که این جان را تعدیل و تکمیل کرد. (مجموعاً ۱۱ سوگند). سوگندهای قبلی سوگند به اموری - و به قول امروز به محیطها و شرایطی - بود که خلق شده اند تا زمینه برای خلق و پیدایش انسان در روی زمین پیدا شود.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. بعد از این سوگندها که آخرین آنها سوگند به شرافت جان آدمیزاد است که شایسته مُلْهَم شدن واقع شده است که این، بزرگترین قَسْمَه است، می فرماید: رستگار شد آن که جان خود را تزکیه کرد. «فلاح» به «رستگاری» ترجمه شده است که ظاهراً ترجمه خوبی است. [۱]

انواع آزادی:

۱- آزادی اقتصادی

اینکه در اینجا کلمه «فلاح» را ردیف با تزکیه و معلول تزکیه قرار داده است یک نکته بسیار بزرگ دارد. توضیح اینکه: انسان چندین نوع آزادی در مقابل چندین نوع اسارت دارد. یکی از آزادیهایی که بیشتر مردم می شناسند آزادی اقتصادی است. اگر انسان مالک انسان دیگر باشد و آن دیگری رسماً مملوک او باشد آن انسان مملوک حر نیست بلکه عبد است.

۲- آزادی سیاسی

آزادی دیگر که بیشتر در محیطهای سیاسی مطرح است آزادی سیاسی است. اگر مردم از حقوق اجتماعی و سیاسی خودشان برخوردار باشند آزاد هستند. نقطه مقابل این آزادی، اختناق و استبداد است.

۳- آزادی فکری

نوع دیگر، آزادی فکری است. گاهی بعضی فکرها و عقیده ها آزاد نیستند بلکه اسیرند. خدا به انسان فکر، عقل و منطق داده است که قضایا را با این معیار بسنجد. حال اگر انسان این قوه خداداد را کنار بگذارد و به جای منطق چیز دیگری را ملاک قبول یا رد قضایا قرار دهد [آزادی فکری ندارد]. [خدا به انسان عقل داده است و عقل برای انسان معیار قبول و رد مسائل است. الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ] [زمر-۱۱۸]. می فرماید: مؤمنان واقعی کسانی هستند که عقل را معیار قرار می دهند، سخنان را می شنوند ولی آنها را غربال می کنند، خوبها و بهترین را می گیرند و باقی را رها می کنند؛ یعنی نقادند، چیزی را بدون دلیل عقل پذیر، نه می پذیرند و نه رد می کنند. قرآن مرتباً تقلید کورکورانه از روش پدران و مادران را می کوبد. انسان نباید کورکورانه سنت گرا باشد و نباید کورکورانه سنت شکن باشد. سنت شکنی بی منطق همان

اندازه ضد انسانی است که سنت گرایی بی منطق. آدمی که اسیر سنتهای گذشته است نمی تواند منطق را [در تفکرش] دخالت دهد و همچنین آدمی که اسیر موجهای جدید است. برخی وقتی فکر و اندیشه ای نو و موجی جدید پیدا می شود مانند خسی تحت تأثیر این موج قرار می گیرند، گویی اصلا از خودشان اراده ای ندارند.

غالبا جوانها خیال می کنند پیرها چون سنت گرا هستند آزادی فکری ندارند ولی خودشان چون سنت شکن اند آزادی فکری دارند، در صورتی که موج گرایی هم مثل سنت گرایی است. هر چه بی منطق و بی معیار صحیح باشد چه سنت باشد و چه موج جدید، حماقت است و قرآن هیچ کدام را قبول ندارد. انسان چه در اسارت سنتهای کهن قرار بگیرد و چه در اسارت موجهای جدید، هیچ کدام آزادی نیست. مبنای آزادی در این نوع از آزادی، عقل و فکر و منطق است. هر کس قضایا را با معیار فکر و عقل و منطق، قبول یا رد کرد آزاد فکر است و هر کس این معیار را کنار گذاشت، چه سنت گرا باشد و چه موج گرا، آزاد فکر نیست.

روایتی از امام صادق علیه السلام

امام صادق فرمودند: اگر یک گردو در دست تو باشد و خودت بدانی که گردوست و همه مردم بپرسند: «این گوهر را از کجا آورده ای؟» آیا باید باور کنی که واقعا گوهر داری؟! و اگر یک گوهر در دست تو باشد و همه مردم بگویند: «این گردو را از کجا خریده ای؟» آیا تو کم باید باور کنی که گردو داری؟!!

مردی با گوسفندی که همراهش بود وارد ده شد. یک عده عیّار با هم تباری کردند که این گوسفند را از دست او در بیاورند. اولی به او رسید و گفت: «این سگ را کجا همراه خودت میبری؟». گفت: «مردک! تو دیوانه ای؟! این سگ نیست گوسفند است». دومی به او رسید و همان سؤال را پرسید و او هم همان جواب را داد. سومی، چهارمی، پنجمی... و او کم کم باورش شد که همراه خودش سگی را می برد. گردن گوسفند را باز کرد و او را رها کرد. آنها هم گوسفند را بردند و خوردند.

انسان نباید تحت تأثیر افکار دیگران باشد به گونه ای که گوسفندش را بگویند سگ است و سگش را بگویند گوسفند است و او باور کند. جامعه ما الان این طور شده است. این هم یک نوع آزادی.

همه اینها به تعبیر امروز «آزادی» است و به تعبیر قرآن «فلاح» است. «فلاح» یعنی رستگاری و رستگاری از ماده «رستن» است. «رستن» یعنی خلاص شدن و آزاد شدن [با «رستن» که به معنای «رویدن» است اشتباه نشود].

۴- آزادی معنوی

آزادی نوع دیگری دارد و رای همه این انواع و مادر همه اینها و مهمتر از همه اینها و آن آزادی درونی و معنوی یعنی آزادی از قوای حیوانی است. آدمی که اسیر شهوت، غضب، جاه طلبی یا اسیر عقده های روحی متراکم در وجودش است، به جای اینکه خودش بر وجود خودش حاکم باشد فرمان شهوت و خشم و غضب و عقده های

متراکم روانی بر او حاکم است. مثلا حرفی که می داند نباید بزند ناگهان از دهانش بیرون می پرد، چرا؟ چون در وجودش و در درونش چیزهایی هست که بر او حکومت و تسلط دارند. پس او اسیر شهوت و بنده نفس اماره است؛ یعنی نه تنها اسیر و برده است بلکه پرستش کننده است. پرستش کننده چه چیزی؟ نفس اماره. أفرأیتَ من اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ [جائیه-۲۳]

آزادی معنوی، شرط مفید بودن آزادیهای دیگر

معمولا کسانی که دم از آزادی می زنند از همه انواع آزادی حرف می زنند الا نوع آخر. یعنی آدمی که در درونش و از نظر معنوی اسیر است دنبال آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی و آزادی فکری می رود. این فایده ندارد. تا آزادی معنوی پیدا نشود انواع دیگر آزادی برای انسان فایده ندارد. الان طرز فکری در میان ما رایج شده که اول دنبال آزادی اجتماعی و سیاسی هستیم. قرآن این را قبول ندارد. مردمی که آزادی معنوی نداشته باشند آزادی سیاسی و اجتماعی هم پیدا کنند دوباره دچار اسارت می شوند. إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ [رعد/۱۱].

حال این قسمهای متوالی در آخر چه می خواهد بگوید؟ می خواهد بگوید: ای بشر! اگر رستگاری می خواهی اول این رهایی را در وجود خودت و در درون خودت تحصیل کن. این است معنای آن حدیث معروف که پیغمبر اکرم به عده ای که از جنگ برگشته بودند فرمود: مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الأصغر و بقى عليهم الجهاد الأكبر. فقيل: يا رسول الله! ما الجهاد الأكبر؟ قال: جهاد النفس. [خوشامد می گویم به مردمانی که جهاد اصغر را گذراندند ولی جهاد اکبر همچنان بر عهده آنان باقی مانده است. عرض شد: ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس].

معنی فلاح

رسیدیم به آیه مبارکه «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا». درباره این آیه مقداری در جلسه پیش بحث شد ولی نیاز به بحث بیشتری دارد. عرض کردیم «فلاح» را در فارسی به «رستگاری» ترجمه کرده اند و ترجمه درستی هم هست. «رستگاری» از ماده «رستن» است و «رستن» یعنی «رها شدن» که از همین ریشه است. در واقع «فلاح» یعنی رها شدن و آزاد شدن از قید مانع.

معنی تزکیه نفس

اما معنی کلمه «زکاه» چیست؟ «زگی» از «تزکیه» است و «تزکیه» با «زکات» یک ریشه دارد.

معمولا برای این کلمه دو معنی ذکر می کنند ولی ظاهر این است که این دو معنی هر دو به یک معنی برمی گردد. معنی اول «تزکیه» تصفیه کردن و پاک و پاکیزه کردن است، مثل تطهیر، و وقتی می گویند «تزکیه نفس» مقصودشان صیقل دادن نفس و پاکیزه کردن نفس از آلودگیهاست. معنی دیگر «تزکیه» تَنْمِیْه یعنی نمو دادن و

رشد دادن است؛ مثل گیاهی که در اول به صورت برگ ضعیفی است و بعد اگر شرایط و عوامل مساعد باشند تدریجا رشد می کند. پس معنی دوم «تزکیه نفس» رشد دادن، تکامل بخشیدن و از نقص به کمال بردن نفس است. این دو معنی، مختلف است ولی در بعضی موارد تقریبا لازم و ملزوم یکدیگرند. اگر شما پاکیزه کردن را به یک جماد نسبت بدهید، [یعنی پاکیزه کردن یک جماد،] این معنی مغایر با رشد و نمو است، مثل این که می گوئیم «تطهیر لباس». در مورد لباس یا بدن، تزکیه گفتن غلط است. اما در موجودات زنده و روینده که در مسیر رشد و تکامل اند، آنچه که برای آنها آلودگی و بر ضد و منافی طبیعتشان شمرده می شود، همان چیزهایی است که مانع رشد آنها هم هست. مثلا گاهی زراعت دچار آفت می شود و در آن، علفهای هرزی پیدا می شود که قوه زمین و رطوبت را جذب می کند و مانع رشد زراعت می شود یا مثلا گاهی در بدن انسان انگل پیدا می شود. از نظر پزشکی این برای بدن انسان یک آلودگی است و بر ضد بدن است. انگل نمی گذارد بدن، آن سلامت و کمال و رشد خودش را داشته باشد، خون یا مقداری از مواد غذایی را که باید به بدن برسد به خودش اختصاص می دهد و روز به روز بزرگتر و بدن ضعیفتر می شود.

پس در موجود زنده پاکیزه کردن مساوی است با رشد دادن؛ چون پاکیزه کردن یعنی مانع رشد را بر طرف کردن، و بر طرف کردن مانع رشد، امری است که در ذات خودش رویاننده و رشد و نمو دهنده است.

پس معنی «تزکیه نفس» صرفا پاکیزه کردن نیست، بلکه پاکیزه کردنی است که مستلزم رشد و نمو هم هست. علت این است که نفس و روح انسان یک موجود زنده است و در ابتدا موجود ضعیفی است و تدریجا رو به کمال می رود. هر چه نفس در علم و عمل پیشروی کند کاملتر می شود.

بنابراین معلوم شد که تزکیه، هم مشتمل بر معنی پاکیزه کردن است و هم مشتمل بر معنی نمو دادن.

کلمه دیگری که در اینجا داریم کلمه «خَابَ» است. «خَابَ» از «خِيبَةَ» است که نقطه مقابل «فلاح»

است. اگر «فلاح» رستگاری و موفقیت و رهایی است «خِيبه» شکست خوردن و درماندن است.

کسی که به خیال خودش کاری می کند برای نجات و رهایی اما نتیجه معکوس می گیرد، به او می گویند «خَائِب» و «خاسر».

معنی «دَسَّى»

اما کلمه «دَسَّيها»؛ این کلمه هم جالب است. کلمه «دَسَّى» از «دَسَّ» است. «دَسَّ» را وقتی به باب تفعیل ببرند «دَسَّسَ» می شود. ولی در زبان عربی یک قاعده استثنایی هست و آن این است که کلماتی که دو حرف آخر آنها عین یکدیگرند وقتی آنها را به باب افعال یا تفعیل ببرند، چون سنگین می شوند یکی از آن دو حرف را تبدیل به «یاء» می کنند. مثلا «أَمَلَلَّ» را «أَمَلَّى» و «دَسَّسَ» را «دَسَّى» می کنند. بعد در مواردی که این «یاء» متحرک

باشد و ماقبلش مفتوح، طبق قاعده تبدیل به «الف» می شود. مثلاً «أَمْلَى» تبدیل به «أَمْلَى» و «دَسَى» تبدیل به «دَسَى» می شود.

پس کلمه «دَسِیها» در اصل و ریشه زبان عربی «دَسَسَها» بوده و تدریجاً برای اینکه از ثقلش بیفتد تبدیل به «دَسِیها» شده. حال «دَس» و «تدسیس» به چه معناست؟ این تعبیر هم در مسئله تهذیب و اصلاح نفس خیلی جالب و پرمعناست. «دَس» به معنای داخل کردن یک جنس قلبی در یک جنس اصلی است به طوری که فهمیده نشود و مخفی باشد. فرض کنید کسی یک گندم [غیر مرغوب] را با گندم خوب کرمانشاهی به طوری مخلوط کند که کسی نفهمد. به این کار می گویند «دَس». این تعبیر در مورد نوشته ها هم به کار می رود. اگر یک نوشته اصلی و حقیقی وجود داشته باشد که متعلق به مؤلفی عالم و دانشمند یا متعلق به امام یا پیغمبر باشد و کلام دیگری را به گونه ای در لابلای آن مخلوط کنند که هر کس آن را بخواند خیال کند همه آن متعلق به مؤلف اصلی است [به این کار «دَس» می گویند]. این مطلب در کتابها زیاد است، حال به علتها و دلیلهای مختلف.

مثالی از دَس در روایات منقول از پیامبر اکرم

پیغمبر فرمود: در سه چیز مسابقه و گروبندی درست است و در غیر آن نه؛ اسب دوانی، تیراندازی و شتر دوانی. یکی از خلفا کفتربازی می کرد و به مسابقه می گذاشت [۲]. در مجلسی در حضور خلیفه صحبت شد که در چه کارهایی گروبندی جایز است.

یکی از محدثین درباری این حدیث را از پیغمبر خواند و کفتربازی را هم اضافه کرد. ظاهراً خود خلیفه برگشت و به او گفت: نامرد! این را به خاطر من اضافه کردی، پیغمبر دیگر این را نگفته بود.

به این می گویند «دَس».

دَس در کتابها و تألیفات

اتفاقاً در کتابهای ما و بالخصوص در کتابهای پارسی و ایرانی دَس خیلی زیاد است. یکی از استادهاى دانشگاه که خیلی اهل تتبع بود نوشته بود: بی امانت تر از قوم ایرانی در دنیا وجود ندارد؛ این ناسخها هر کتابی استنساخ کرده اند چیزی از خودشان در آن داخل کرده اند.

شکایت مرحوم حاج شیخ عباس قمی از نَساخ

مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رضوان الله علیه) معاصر ما بوده؛ در یک جای مفاتیح داد این مرد از دست نساخ بلند است. می گوید: من کتابی را داده ام به شخصی که خطش خوب است تا از روی آن استنساخ کند، ولی خیلی

از جاها را مطابق میل خودش عوض کرده؛ مثلاً «حمید بن قحطبه» را چون در تاریخ خوانده بوده آدم خیلی بدی بوده، در همه جا تبدیل به «حمید بن قحبه» کرده. این خیانت است و امثال این خیلی زیاد است.

غرض این است که «دَسَّ» این است که در جنس و کالایی یک جنس عوضی و قلبی وارد کنند به طوری که معلوم نشود. حال در این آیه می فرماید: مَنْ دَسَّاهَا، یعنی کسی که در جان خودش عنصر قلبی وارد می کند.

آیا فرد جامعه را می سازد یا جامعه فرد را؟

هر سه قسمتی که عرض شد، احتیاج به توضیح دارد. در مورد قسمت اول در جلسه قبل عرض کردم که «فلاح» رهایی است و انواع آزادیها داریم که همه آنها ضرور و لازم است: آزادی اجتماعی، آزادی سیاسی، آزادی فکری و آزادی معنوی و اخلاقی، که البته آزادی معنوی شامل آزادی فکری هم می شود. قرآن به همه این آزادیها اهمیت می دهد ولی در درجه اول به آزادی معنوی اهمیت می دهد. این همان مسئله ای است که امروز تحت این عنوان مطرح است: آیا فرد بر جامعه تقدّم دارد یا جامعه بر فرد؟ آیا جامعه فرد را می سازد یا فرد جامعه را؟ بعضی قائل به تقدّم جامعه بر فردند و می گویند: هر کاری می خواهید بکنید از جامعه شروع کنید، اگر جامعه درست شود فرد جبراً درست است و اگر جامعه درست نشود فرد جبراً نادرست است. بنابراین رفتن به سراغ فرد از بیخ غلط است. اینها رفتن به سراغ اصلاحات اخلاقی را نوعی کار غلط و اضلال و گمراهی تلقی می کنند. عده ای هم اصلاً به جامعه کاری ندارند و می گویند: جامعه که چیزی نیست، باید به سراغ فرد رفت و او را اصلاح کرد.

اما در اسلام، هم به اصلاح فرد و هم به اصلاح جامعه [اهمیت داده شده.] امر به معروف و نهی از منکر اصلاح جامعه است. اگر جامعه فاسد باشد اصلاح فرد به تنهایی کافی نیست. ولی در عین حال اسلام آن نظریه را که می گوید فقط باید به جامعه پرداخت، نمی پذیرد؛ چون جامعه باید از ناحیه افراد درست شود. عده ای می گویند: «فرد در اصلاح جامعه دخالت ندارد. جامعه یک حرکت جبری دارد که تابع وضع نظام تولیدی است و نظام تولیدی هم تابع ابزار تولید است. ابزار تولید، انسانها را هر طور که خودش اقتضا کند می سازد و انسانها هیچ اراده ای ندارند». ولی این حرف، حرف مزخرفی است.

اصلاح جامعه به وسیله مصلحان

تعلیمات قرآن بر این اساس است که برای فرد در درون جامعه نوعی مسؤولیت و شخصیت و اختیار و آزادی قائل است. قرآن می گوید: جامعه خود به خود و با یک حرکت جبری اصلاح نمی شود، بلکه جامعه را باید مصلحها اصلاح کنند. به تعبیر امروز: شخصیتهای مصلح در اصلاح جامعه نقش دارند. این حرف که «شخصیت، بی نقش است» حرف مفتی است، ولی شخصیت باید صالح باشد تا مصلح شود. این یکی از اصول تعلیمات اسلامی و از اصول فلسفه های اجتماعی اسلامی است.

فطرت

پس اینجا بحث این است: آیا جامعه بر فرد تقدم دارد یا فرد بر جامعه؟ آیا تمام ابعاد وجود فرد را جامعه می سازد، یا فرد به حکم فطرت و به دست توانای خلقت مقداری از پایه های اصلی انسانیتش ساخته شده؟ قرآن دومی را انتخاب می کند و می گوید: وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا. فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا. این یعنی فطرت، و به معنای رد نظریه ای است که می گوید تمام ابعاد شخصیت انسان را جامعه می سازد. قرآن می گوید: قسمت های اصلی ابعاد شخصیت انسان در متن خلقت ساخته شده. این حرف عجیبی است.

پس آن نظریه می گفت: «فرد هیچ نقشی ندارد و جامعه یک حرکت جبری می کند. بستگی دارد به این که وضع نظام اقتصادی چگونه باشد، هر نظام اقتصادی افراد را یک طور می سازد».

ولی اسلام می گوید: افراد مسؤول ساختن جامعه اند. لهذا می گوید: كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ ۚ و امر به معروف و نهی از منکر را مطرح می کند.

مصلح باید صالح باشد

مسئله بعدی این است که قرآن می گوید: افراد اگر بخواهند مصلح باشند و جامعه را اصلاح و تطهیر و تزکیه کنند [۳]، اول باید خودسازی و فردسازی کنند. تا فطرت در کار نباشد خودسازی امکان ندارد. طبق نظریه ای که برای فرد هیچ شخصیتی قائل نیست و می گوید باید به جامعه پرداخت، خودسازی محال است. خودسازی طبق نظریه «فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» که در قرآن آمده، درست است.

پس تمام رستگاریها از اینجا شروع می شود: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. رستگار شد آن که جان خودش را پاکیزه کرد و آلودگیهایش را بر طرف کرد و روح خودش را معنویت داد و رشد و تکامل بخشید.

وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا. اما آن بدبختی که هزار جور اندیشه غلط ضد فطری در جانش رخنه کرده و کتاب نفسش قلم خورده و در کتاب نفسش دست برده است [خاسر شد.] سند، آن وقت اعتبار دارد که در آن دست نبرده باشند و همان طور که از اول تنظیم شده باقی مانده باشد. جان انسان هم اگر آلودگیهای اخلاقی داشته باشد از اعتبار افتاده و وقتی جان از اعتبار بیفتد و صالح نباشد دیگر حق ندارد ادعای مصلح بودن بکند، و جامعه ما چقدر امروز به این درد و اشتباه گرفتار است!

امروز عده ای افکاری دارند که ریشه اش افکار ماتریالیستی غربی است که نه با جهان شناسی اسلامی سازگار است که خدا در آن واقع است و نه با انسان شناسی اسلام سازگار است که روح و فطرت رکنش را تشکیل می دهد، «و نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا. فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا» رکنش را تشکیل می دهد، و نه با فلسفه اجتماعی اسلام سازگار است

که بر این اساس است که جامعه ترکیبی است از افراد ولی افراد خودشان قطع نظر از جامعه هویتی دارند و با یک سرمایه الهی وارد جامعه می شوند که آن، فطرت است.

طبق این افکار، انسان به صورت یک ماده خام به این دنیا می آید و هر چه که جامعه به او بدهد و هر طور ظرفش را پر کند پر می شود. پس هر چه هست جامعه است و فرد هیچ نیست.

حال که این طور است پس شما یک فکر بیشتر نباید داشته باشید و آن اینکه جامعه را اصلاح کنید. به این افراد تا بگویید: «نماز» می گویند: «این مسئله مهم نیست، به فکر جامعه باش»؛ تا بگویید: «روزه، راستی، درستی، عفت، پاکي...» می گویند: «عجالتاً اینها درست نیست، اساس، جامعه است، اول باید جامعه را درست کرد. اسلام یک دین جامعه گراست و می گوید جامعه را باید درست کرد». اما چه کسی باید جامعه را درست کند؟! بعد این افراد به خیال خودشان می روند سراغ درست کردن جامعه، اما با یک روح آلوده کثیف گند. بعد می بینید سر از جای دیگر در آوردند و نمی شود و محال است سر از جای دیگر در نیاورند [۴].

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهُ تَحْقِيقًا («قد» حرف تحقیق است) رستگار شد آن کس [۵] که به معنای واقعی رها و آزاد شد، انسانی که جان خود را پاکیزه کرد و مانعهای رشد و بالندگی را، مانعهای اخلاقی مانند خودخواهی ها و خودپرستی ها را، افکار انحرافی و افکار مادی و ماتریالیستی را و خلاصه هر چه که بر ضد فطرت انسان و بر ضد تقواست، از خود دور کرد.

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهُ. بدبخت و بیچاره آن کسی که در این کتاب الهی قلم برد. چه کتابی از کتاب نفس و روح انسان بالاتر است؟! در قیامت می گویند: اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا [اسراء/۱۴]. تمام وجود ما کتاب است و هر یک کلمه ای که یاد بگیریم یک سطر در این کتاب نوشته شده. کوچکترین خلقی که پیدا کنیم سطری در این کتاب نوشته شده، بلکه کوچکترین خاطره ای که در نفس ما و در ذهن ما وجود داشته باشد مطلبی است در این کتاب.

اشاره ای به داستان قوم ثمود

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا. به مناسبت، اشاره ای به داستان ثمود است. قوم ثمود تکذیب کرد؛ یعنی گفته پیغمبران، گفته خدا و چنین حقایقی را تکذیب کرد. چگونه تکذیب کرد؟ آیا با لفظ تکذیب کرد یا با عمل؟ می گوید: با عمل. «طغوی» نقطه مقابل «تقوا» است. اغلب مردم به جای تقوا، طغوی دارند؛ یعنی طغیان و سرکشی.

إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا نَگاه که شقی ترین آنها برانگیخته شد. داستان عقر و پی کردن ناقه صالح است که آیه الهی بود و خدا آن را وسیله و مایه امتحان این قوم قرار داده بود.

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا. پيامبر خدا در آن وقت، به مردم گفت: ای مردم! این یک وسیله آزمایش است، کاری به خودش و آب خوردنش نداشته باشید.

فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا. پيغمبر را تكذيب کردند، حال يا با همان طغواي خودشان يا به طور لفظي هم. قرآن در اینجا می فرماید: «اینها آن شتر را پی کردند» و نمی فرماید: «آن فرد آن شتر را پی کرد». قَدْ مَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا. وَ لَا يَخَافُ عُقْبَاهَا. خدای متعال بر آنها یورش برد و عذاب الهی به موجب گناهشان بر آنها وارد شد و کارشان را یکسره کرد. خدا انسان نیست که وقتی خشم بر انسانهای دیگر می گیرد ته دلش نگران باشد که عاقبت کار چه می شود. اینجا خداست که خشم می گیرد و تمام عاقبتها هم دست خود اوست.

روایتی از امیرالمؤمنین

در اینجا به مناسبت همین آیه جمله ای از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کنم و بعد توضیحی بدهم.

ایشان در یکی از خطبه های نهج البلاغه می فرمایند:

أيها الناس! إنما يجمع الناس الرضا والسخط، و إنما عقر ناقه ثمود رجل و احد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا فقال سبحانه: فعقروها فأصبحوا نادمين [نهج البلاغه، خطبه ۱۹۹].

ایها الناس! مردم آن وقتی که فکر و اندیشه و گرایش و اراده و خواستشان یکی باشد یک واحد شمرده می شوند. خشنودی و خواستن یک چیز و ناخشنودی و نخواستن یک چیز است که مردم را به صورت یک واحد در می آورد. آنوقت اگر مردمی از نظر خواست و اراده و خشنودی، همه یک جور فکر کنند و یک اندیشه داشته باشند، بعد آن اندیشه را یک نفر به مرحله عمل در بیاورد، [در واقع] آن یک نفر نکرده، بلکه همه کرده اند؛ چون آن یک نفر نماینده اراده عموم است و خواست عموم را به مرحله عمل در آورده. حال اگر آن کار، خوب باشد همه مردم آن کار خوب را انجام داده اند و اگر آن کار، بد باشد باز همه مردم آن کار بد را انجام داده اند.

پس حضرت می خواهد بفرماید: گاهی اراده فرد اراده فرد نیست، بلکه مظهر اراده جمع است.

وقتی یک کار بدی را همه مردم می خواهند انجام شود و همه با یکدیگر هم فکر و هم رأی هستند، بعد یکی از افراد آن کار را مرتکب می شود، آیا اینجا مجرم همان یک نفر است یا همه مجرم اند؟ همه مجرم هستند؛ چون اینجا به اصطلاح امروز اراده جمعی و روح جمعی است که این کار را انجام می دهد نه روح فردی؛ یعنی روح فردی به عنوان یک جزء از روح جمعی این کار را انجام می دهد. حضرت می فرماید: هر وقت این طور باشد همه مردم این کار را کرده اند.

بعد ایشان استدلال می کند به همین داستان قوم ثمود و می فرماید: می دانید که ناقه ثمود را یک نفر پی کرد، ولی قرآن نمی گوید «یک نفر پی کرد» بلکه می گوید: «عقروها» یعنی همه پی کردند. حضرت روی کلمه «عقروها» تأکید دارد. قرآن می فرماید: «فَعَقَرُوها» همه آن را پی کردند، و حال آنکه یک نفر پی کرده بود؛ چرا؟ چون آن یک نفر، خواستِ عموم را انجام داد. این، نکته خیلی جالب عجیبی است که حضرت اینجا بیان فرموده اند.

در دو آیه قبل هم می فرماید: إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا. «انْبَعَثَ» باب انفعال است، یعنی منبعث شد، برانگیخته شد. خود این جمله هم نشان می دهد که این، اراده جمع بود که می خواست این کار انجام شود و این فرد از اراده جمع منبعث شد.

نکته

حال نکته ای که خوب است اینجا از این نکته ای که امیرالمؤمنین فرمود استفاده کنیم این است:

ظاهر آیات قبل جنبه فردی داشت: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا. رستگار شد کسی که تزکیه نفس کرد و تقوا پیشه کرد، و خائب و خاسر شد کسی که فجور کرد و در نفس و جان خود قلم برد و دسّ کرد. (گفتیم کلمه «مَنْ» بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می شود ولی اینجا ظاهر مفرد است.) اما بعد به عنوان مصداق، کار اجتماعی را ذکر می کند؛ یعنی داستان ثمود، که با اینکه یک فرد آن کار را کرد، ولی در واقع کار جمع بود. در مجموع، از آیات این مطلب فهمیده می شود که همان طور که آن فرد رستگار شد که اول جان خود را تزکیه کرد و آن فرد بدبخت شد که در جان خود دسّ کرد، در مورد جامعه هم این مطلب صادق است؛ یعنی آن جامعه ای رستگار است که خودش را از آلودگیهای اخلاقی پاک کند. اگر جامعه از آلودگیها پاک نباشد و از نظر جان و روح و اخلاق آلوده باشد ولو قدرت و ثروت و صنعت پیدا کند، این جامعه در آخر بدبخت است، همان طور که قوم ثمود بدبخت شدند. و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

ملاک جهنمی و بهشتی بودن

یک ضابط کلی: جحیمی ها چه کسانی هستند و جنتی ها چه کسانی؟ فَأَمَّا مَنْ طَغَى . وَ أَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى . وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى . فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى . [نازعات / ۴۱-۳۷] اما آن کس که در مقابل خدا طغای شود و طغیان بورزد [۶] و [۷] و حیات دنیا را ایثار کند [۸] یعنی مقدم بدارد، زندگی آخرت را رها کند و زندگی دنیا را بگیرد؛ همان که «دنیاپرستی» گفته می شود.

پست ترین زندگی ها

اینجا نکته جالبی هست که در خیلی از آیات به درد می خورد. تعبیر آیه این است: وَ أَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، فرمود: و اثر حیات دنیا (در مقابل حیاتِ الْآخِرَةِ). الحیاة الدنیا معنی حَیوَةُ الدُّنْيَا را هم تفسیر می کند. اگر می فرمود: حَیوَةُ الدُّنْيَا، یعنی هر کسی که زندگی عالم دنیا را انتخاب می کند در مقابل زندگی عالم آخرت. آنوقت مضاف و مضاف الیه بود. ولی به صورت صفت و موصوف آمده:

الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا یعنی آن زندگی پست تر را؛ چون «دنیا» به اصطلاح ادبی اسم تفضیل و افعال تفضیل است، فُعلی است، مثل افضل و فُضلی. ادنی و دنیا یعنی پست تر؛ در مورد مذکر می گویند «ادنی» و در مورد مؤنث می گویند «دنیا»، چنان که مرد فاضل تر را می گویند رجلاً افضل، زن فاضل تر را می گویند امرأةً فُضلی. اینجا قرآن زندگی را به دو زندگی تقسیم کرده، نه عالم را به دو عالم، یعنی این معنا معنی زندگی بد در دنیا را خوب روشن می کند: ما دو گونه زندگی داریم: زندگی پست، پست ترین زندگیها، پست ترین نوع زندگی. در مقابل، زندگی اعلی، یعنی عالی ترین زندگیها. از اینجا ما می فهمیم که این دنیا که مذموم است چه چیز دنیا مذموم است؟ این که انسان در عالم دنیا زندگی دنیا یعنی پست ترین زندگی را داشته باشد. معلوم است که از چه نظر پستی می گوئیم، نه پستی یعنی مثلاً اگر انسان در کوخ زندگی کرد زندگی پست دارد اگر در کاخ زندگی کرد زندگی اعلی دارد، [بلکه از نظر ماهیت زندگی. ممکن است ماهیت زندگی انسان یک ماهیت حیوانی باشد. آدمی که سگانه زندگی می کند اصلاً ماهیت زندگی اش زندگی سگانه است یعنی مانند یک سگ جز درندگی چیزی نمی فهمد. آدمی که خرانه زندگی می کند ماهیت زندگی اش زندگی خری است یعنی مثل یک خر جز خورد و خوراک چیز دیگر نمی فهمد. تازه این تعبیر هم در انسان «بَلْ هُمْ أَضَلُّ» است، از آن هم پست تر می رود، یعنی هیچ وقت انسان در حد الاغ و سگ باقی نمی ماند، پست تر از آنها می شود. این است معنای دنیای مذموم، که انسان در دنیا آن پست ترین نوع زندگی را داشته باشد. اصلاً زندگی گناه آلود همان پست ترین نوع زندگی است و پست ترین نوع زندگی همان زندگی گناه آلود است. آن کسی که این پست ترین نوع زندگی را اختیار و انتخاب می کند و آن شریف ترین نوع زندگی را رها می کند. پس آن که طغیان می کند، لازمه طغیان در مقابل خدا، سقوط در همین پست ترین نوع زندگی است و لازمه فراموش کردن خدا قهراً فراموش کردن عالم آخرت است و لازمه فراموش کردن هر دو، فراموش کردن آن شریف ترین نوع زندگی است. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى. برای اینها مأوی و جایگاه، جحیم است. آن «بُرَزَتِ الْجَحِيمِ لِمَنْ يَرَى» [و جهنم برای هر بیننده ای آشکار می گردد]، مال اینهاست.

معنی ترس از خدا

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ . و اما آن کسی که از مقام پروردگار خودش بترسد. این تعبیر خیلی معنی دارد. «از مقام پروردگار بترسد» یعنی چه؟ به طور کلی ترس از خدا چه معنی دارد؟ مثلاً انسان از سیل می ترسد، یعنی می ترسد در جایی قرار بگیرد که مسیر سیل است، چون اگر سیل آمد انسان را با خودش می برد. انسان از مار و

عقرب می ترسد، برای اینکه تا از خودش غافل بشود یک وقت می بیند مار یا عقرب آمد او را گزید. انسان از ظالم می ترسد، چون ممکن است در خانه خودش راحت خوابیده باشد، یکدفعه ظالم بیاید مال و جانش را در خطر بیندازد. ولی انسان از خدا که می ترسد از چه چیز خدا می ترسد؟ آیا خدا یک موجود وحشتناک است العیاذ باللّٰه؟ از خود خدا باید ترسید؟ خود خدا که ترسیدنی نیست، دوست داشتنی است. پس، از چه چیز خدا باید ترسید؟

ترس از خدا را در روایات و دعاها برای ما معنی کرده اند: یا مَنْ لَا يُخَافُ إِلَّا عَدْلَهُ وَ لَا يُرْجَى إِلَّا فَضْلَهُ [۹]. ای کسی که از او نمی ترسند جز از عدل او، یعنی مقام عادل بودنش، صفت عادل بودنش. پس شما اگر بترسید، از ظالم یک جور می ترسید، از قانون عادلانه ای اگر حکمفرما باشد جور دیگری. حال ترس از عدالت به چه بر می گردد؟ عدالت که بی جهت انسان را نمی گیرد. اگر انسان خطا کند عدالت انسان را می گیرد، اگر خطا نکند که عدالت به او کار ندارد. پس انسان از گناه و خطای خودش می ترسد و در واقع از خودش می ترسد. پس ترس از خدا به ترس از خود انسان برمی گردد. این است که در خوف و رجا، اگر شما رجاها را تحلیل کنید، در نهایت امر مرکز رجا خداست. مؤمن همیشه میان خوف و رجاست. رجاها در نهایت امر به خدا برمی گردد. اگر بنده فکر کند که من رجايم در نهایت امر به عمل خودم است اشتباه کرده؛ رجا آخرش به خدا برمی گردد. خوف در نهایت امر به خود انسان برمی گردد. پس انسان دو نظر می کند: آن وقتی که به او نگاه می کند، امید و امیدواری و رجایش زیاد می شود، وقتی به خودش نگاه می کند ترس و وحشتش زیاد می شود، چون می ترسد که خطا کند و مقام عدل الهی او را بگیرد. این است که در دعای ابوحمزه، حضرت می فرماید: إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرِغْتُ وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ [۱۰]. به خودم و گناهان خودم که نگاه می کنم مرا فزع و ترس فرا می گیرد، و به تو و کرم تو که نگاه می کنم طمع و رجا من پیدا می شود.

پس ترس از خدا در واقع ترس از مقام خداست، کدام مقام خدا؟ مقام عدل الهی. به این جهت می فرماید: وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ. آن کس که بداند خدای عادل وجود دارد که او به عدل رفتار می کند، پس امکان ندارد که انسان هر ظلمی، هر تجاوزی، هر پا روی حق گذاشتنی، هر مال مردم خوردنی، هر زور گفتنی که کرد هیچ اتفاقی نیفتد؛ بلکه مقام عدل او سر جای خودش هست.

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه فرمود: وَلَئِنْ أَمَّهَلَ اللَّهُ الظَّالِمَ فَلَنْ يَفُوتَ أَخْذَهُ. خدا اگر به ظالم مهلت

می دهد، گرفتن و اخذ ظالم هرگز از او فوت نمی شود. وَ هُوَ لَهُ بِالْمِرْصَادِ عَلَى مَجَازِ طَرِيقِهِ وَ بِمَوْضِعِ الشَّجِي مِنْ مَسَاغِ رِيقِهِ [۱۱]. خدای متعال در سر راه او هست (چنان که در آن آیه فرمود: إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ [فجر/۱۴] مثل استخوانی که در گلویش گیر کند وقتی که می خواهد چیزی را فرو بدهد؛ بین راه که می خواهد فرو بدهد بیخ گلویش را می گیرد [۱۲]. این، خوف از مقام پروردگار است.

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ . آن کسی که بترسد مقام پروردگار خود را، مقام عدل پروردگار خود را وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ و نفس را مانع بشود از هوا، جلو هوای نفس را بگیرد. کأنه انسان یک موجود دو شخصیتی است: عقلی دارد و نفسی، فطرتی دارد و نفس اماره ای. وقتی که نفس اماره و هوای نفس طغیانی می کند و می خواهد کاری بر خلاف بکند فوراً نفس خودش را از هواپرستی و دنبال هوا رفتن نهی کند و باز بدارد. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى . برای چنین کسانی مأوی و جایگاه نهایی جنت است.

پی نوشت:

- [1] - «رستگاری» از ماده «رستن» است. «رستن» یعنی رها شدن از اسارت.
- [2] - . یزید میمون باز بود. الاغ مخصوصی داشت که خیلی خوب می دوید. میمونی را هم تربیت کرده بود و به او الاغ دوانی یاد داده بود. آنوقت بین این میمون و افرادی مسابقه الاغ دوانی برگزار می کرد و خیلی هم اصرار داشت که میمون ببرد. قهرا آن افراد هم ملاحظه می کردند تا میمون عزیز خلیفه ببرد.
- [3] - . «يُزَكِّيهِمْ» که در بعضی آیات قرآن آمده، اصلاح جامعه را می گوید. بعضی هم در آیه «وَتِيَابِكَ فَطَهِّرْ» (مدثر/ 4) گفته اند مقصود این است که جامعه خودت را پاکیزه کن.
- [4] - . [اشاره است به برخی گروههای انقلابی قبل از انقلاب اسلامی مانند مجاهدین خلق و فرقان.]
- [5] - . البته «مَنْ» به معنی «کسان» هم می آید، یعنی هم برای مفرد می آید و هم برای جمع، منتها چون لفظش مفرد است ضمیرهایش هم مفرد است.
- [6] - . عود الی ما بدأ است، [یعنی بازگشت به ابتداست.] اول آیات از فرعون شروع شد که خدا به موسی فرمود: اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ، بعد هم سخن از طغیان مشرکین مکه است که در مقابل پیغمبر چگونه طغیان می کردند و این حرفها را از روی طغیان خود می گفتند.
- [7] - . طغیان ورزیدن یعنی خود را از قید عبودیت خدای متعال رها کردن، یاغی شدن نسبت به خدا.
- [8] - . ایثار را با کلمه «انتخاب» هم نمی شود معنی کرد، معنای بیشتری دارد. اگر بگویند چیزی را بر چیزی ایثار کرد یا اگر بگویند کسی را بر خود ایثار کرد، معنایش این است که او را گرفت و این را رها کرد. در مورد بخششهای خاص اگر «ایثار» می گویند، چون آن وقتی که انسان خودش نیاز دارد دیگری هم نیاز دارد، خودش را رها می کند و دیگری را می گیرد. پس اصل معنی ایثار یعنی از میان دو چیز یکی را گرفتن و دیگری را طرد کردن.
- [9] - مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر، با تقدم و تأخر.

[۱۰]-همان، دعای ابوحمزه ثمالی.

[۱۱]-نهج البلاغه، خطبه ۹۵.

[12]- سؤال: همچنين: وَ أَيْقُنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ. مفاتيح الجنان، دعای افتتاح.

استاد: درست است.

منابع مورد استفاده:

۱- آشنایی با قرآن ۱۳- استاد شهید مرتضی مطهری- انتشارات صدرا

۲- آشنایی با قرآن ۱۱- استاد شهید مرتضی مطهری- انتشارات صدرا

شورای فرهنگی بیمارستان مهدیه

فروردین ۱۴۰۳